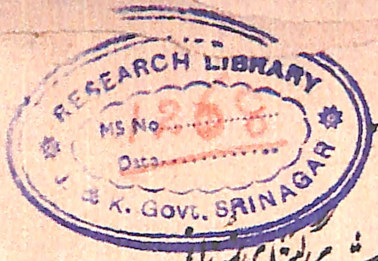


اوم سشری گنیشای نمه

اوگدول راصفائی منبایم ازالک تا لی تیغ زبان روشن نمایم ازالک تاگه سرسبز سازد
از و باگ شتم الک ارلجاً گل کیفیت تبیان نمایم ازالک
بود در کشمر گرامی پایه بر سر هر کس ز رحمت سایه مقبل و اقبال از جبه اش ظهور
روی در برج پره رخشان چو حور ماه قابل نور در تابان بود حوت زهره مشتری سرطان بود
نور رخسارش از آن تابنده تر وان که باله بهندت نامش عرفه در رفت هر روز بهر ورزشن دلربا
بیگلوتی تزی لوکی ماتا ننار کا چون که مشرف میشدی لیل و نهار بذل کردی نقدهای بی شمار
چون بسی مدت درین در شد بسر میوه نخل رجا شد پخته تر روزی آن مقبل که بد نعم النهار
بهر ورزش رفت آن ذولاقتدار چون که وارد شد درانجا محو و حیان بیگوتی دیده بدیده در عیان
هشت ده بازو و اسلحه در برش زیور از لبس برهمن اسفن برش دیده دیده شه اماقه همچو حور
در رو رخشانی چه گویم عین نور پا پها خلخال دار آواز او دیده بکشاد آن نیکو روئی نیک خو
راست رفتار آمده بر راست زانو شد مکین در گرفت از نور اقصا آسمان هم زمین
از لبس از الطاف ها منبذول جانش در نمود گفت کن در خواست هر چه طلبیت ای نیک بود

عرض کرده در حضور بهگوتي آن نيک خو / در شنت کردم ازين بهتر چه جويم آرزو
ليک يک مقصود دارد در دل اين بينواه / دختر من شود اي بهگوتي اي پشت پناه
بهگوتي اقبال آميني نمود و شد خفي / بعد از ان آن مقبل آمد خانه اين گفت و خفي
با کسي از اهل خانه اين سخن افشا نکرد / قدرت ما با نگر زان شب چگونه کار کرد
حامله شد بانوي آن مقبل و فرخنده خو / بعد عرصه مقرره دختر تولد شد از و
از ظهور دخترش در خانه آن تازه رو / دولت و اقبال آمد در کنارش رو برو
نام آن دختر که روپلي کرده شد از حسن و راي / خوش دل و خندان پدر مادر ز روي آن هماي
ديده مر ساکن بد آن فرخنده بخت و خوش سير / وان همان جاي که جاي صاحب اين مشتهر
چونکه از تعداد عمرش هشت ساله در گذشت / انتظام کتخدائي حسب آئين در گذشت
بود از پنڈتان يکي خانه که سپرو عرفه دان / محله ديده مرکز آنهم ساکن و مسکون بدان
کار طوي و کار شادي شد ظهور اندر جهان / گنج قارون را چه باشد بذل شد افزون از ان
چون خنک در کار ستيا در سويم و ر ازدحام / کل عالم جمع گشته شاد از تا خاص و عوام
بود کيماه جشن انجا شد منور بينوا / وز نثار لعل گوهر آن عروس بيضا
داد اسباب زر و زيور نگنجد در شمار / همره دختر ديگر اشياي در بر شهوار
زايد از اسباب و اسبان گاوان شير دار / کشتي و جهان عاليشان و باغ و سالدار
در خسر خانه برفت آن با همه عز و وقار / روزگاري ختم شد بين گردش ليل و نهار

روزي

2

روزي آن دلوي بمادر داد اطلاع شادي‌ام / ديگچه يک از پلاو پخته مرسل باديم
روزي مادر ديگچه يک پخته کرده از پلاو / کرد مرسل پيش دختر ديگچه پخته پلاو
چون بديد آن ديگچه خوش شد امنش بس قهر کرد / خلق بيحد ديگچه يک چون توان تقسيم کرد
چونکه دلوي قهر خوش شد امن بديد آهسته گفت / اين رومال من بر آن نه خرج کن هنفت
هر قدر خواهي که در خرچ آوري اي خوش سير / مي‌شود افزون و وافر همين دست دگر
اين سخن موثر بخوبشد امن شد و زان گونه کرد / بعد آن تقسيم کرده خرج و بذل از بس که کرد
ابتداي هشت بج از روز تا ده بجي زليل / داد در تقسيم هر خاص و عوام ابن السبيل
چون بجا آمد تقسيم آن رومال از ديگچه / حالي بر داشت خالي شد طعام از ديگچه
چون که خوش شد امن بديد اين تعجبات کرد زين خيال / کيلنه من سحر ساز است سحر کرده در رومال
ورنه کي فهميده يا ديده است از هر چه رومال / پيده گردد اينقدر در خرچ گشته تا بحال
پس بدست خويشتن آن ديگچه بر داشت کرد / کرد دريا برد بود از سوزنيش رخسار زرد
دميده صبح که با لهنڈت فرخند / بمشرب رفت بود و با شاد خورسند
کسي را که اختر شش باشد به ياور / سراپا ميشود او غرق در زر
براي غسل و شستن ها شد چنين ديد / روان در آب ديگي پيش بر سيد
شناسا کرد ديگي خويشتن را / بدولت خانه مرسل کرد زانجا

خیال این شد پلاوش بود لیس کم | ازین تعرض که دیگ انداخت در یم
که خوشدامنش هر وقت و هر ساعت | به نیشهای سخن خواهد کند مات
نه بود آگاه ز افزونی پلاوش | به تقسیم شبانروزی نه حالش
که چون صد خوشدامنش دید لیس کم | جگر بر غم گشت و دیده پر نم
ازان دلبری رومال خویشتن را | بدادش گفت سرپوش این دیگچه را
که این قصه در اینجا ختم کردم | ورق زین قصه از گفتن نوردم
که چون شد روزگاری از زمانه | دگرگون شد زمانه زین بهانه
که چون بر چارده عمرش قرین شد | چو ماه چارده تابنده تر شد
مباشرت مواصلش شد پدیدار | شده با شوهرش بر رسم این دار
برین گونه زمانی در گذر شد | همان رنگ همان گردش دگر شد
که در شب نزد شوهر خفته می بود | شدی در خواب شوهر خاستنی زود
هر شبگونه هر شب بود عامل | که شوهر خفته بود و بود غافل
قضارا از قضا یک روز رفته | شده بیدار که شوهر بود خفته
بجست از وی لثی نیافته ندیده بجاس آخرش پس باز دیده
نگفته زین سخن ها هیچ با وی | دگر شب بین که چون خفتند با وی

که شوهر

که شوهر دیده بسته بود بیدار | شده بر وقت انزال خود دلبری ازان وار
پسپیش و بناله شوهر چون دویده | که رفته رفته در جای رسیده
درانجا نور دیگر خلق بسیار | همه در انتظار آن خورشید رخسار
غنیمت آمدن دانست هر کس | شده مشغول هوم آن تیز تر بس
چو فارغ شد نوید از شیر و برنج آن | بیاوردند اهوت دیوتا زان
بدادند و پس انگه خود بخورده | که شوهر دور بود محروم ماندی
چو مجلس رفت خواهش شد برفتن | نمود شوهرش تیزی برفتن
به بسترگاه خفته بود سرمست | ازان پس دلبری آمد اندر و بست
چو بر بستر بخفت و شوهرش گفت | کجا بودی تو رفته سخت تر گفت
که از حال تو واقف سربسر من | شدم فردا لنش لازم چنین زن
که فردا سخت بی روهی نمایم | بروی خلق رسوایی نمایم
چو دلبری این شنیده هیچ نا گفت | تقاول کرد برای قوم این گفت
هر کس عمر کم باشد درین قوم | همین گفته طیران شد ازان بوم
بجنگل نام آن منگام باشد | که در تحصیل لعل آن جای باشد
درون خار و خس پوشیده مانده | چو گل با خارها در کار مانده
دوازده ساله ششماه مانده انجا | سوا خوردن بدهیان درمانده انجا

پدر از حال او آگاه بوده | نه غمگین و نه خوش زان حال بوده
ز دریا روزی چوبی از چناران | بسا فرسوده بود و بل سوخته آن
بدست خویش در غرا نهاده | چناری تازه زان چوب ایستاده
شده برگش که روییده اندرین گه | بود آن سوخته نیم اندرین گه
چو مدت شد برابر هر چه در صدر | نگفتم از سحاب آمد برون بدر
باین طرز و باین رنگ و باین طور | شنو کل کیفیت گردیده مسطور
که چوپانی غله از ماده گاوان | برای کاه چراهی روز روز آن
در آن جنگل ببردی صبح تا شام | بخوردندی گیاه از حظ و آرام
بوقت پاس آخر رفتند زانجا | سوی خانه شدندی جاده پیما
یکی گاوی از آن گاوان بسیار | شدندی در تکاپو تیز رفتار
به پیش دیو یا رفتی و خود شیر | ز لیپتان در کدو کردی زند بیر
سه گرهی ز گاوان دور ماندی (دور ران گاوان) | وزان پس تیز تر در راه راندی
بوقت شام در خانه رسیدی | که مالک شیر در لیپتان ندیدی
بچوپان تندی و تیزی نمودی | ز لی شیری رسر صافیش ربودی
بسا زجر و بسا توبیخ کردش | بدزدی شهره در هر جای کردش
که بود آن نیک بخت اتارام نامش | زراعت پیشه در آن ده مقامش
بساده تالع آن هنوار پیشه | ز خطامش دل خصمانش ریشه

بران

بدان هنواری این وقت حلقه دارند | که موسوم‌مش شده از شهر یارند
چو از چوپان نشد سراغ این کار | بپای خود روان شد تیز رفتار
چو از جنگل که گاوان سوی خانه | شد انذار عجلت و سرعت روانه
بجای خود همان گاوی رسیده | از آن اتارام آن گاو بوده
بمانده پس از انجا در خس و خار | درون شد بعد گفته باز رفتار
نموده پس بعجلت خویشتن را | بآن گاوان رساند از کوه و صحرا
که حیران گشت اتارام ازین کار | چه چیز در خار و خس گشته پدیدار
خیالش شد درون را دیده آیم | اما از خوف جان [illegible]م کند پایم
بلحظه دل پر از وسواس دیده | بفال نیک دل را آرمیده
پس انگه اتا در خار و خس ها | نظر کرده بدید آن ماه سیما
درون خار شد بخوف و وسواس | بپای افتاد آن اتا داس
بسا عجز و بسا زاری نمودش | بسا توصیف ها و بس ستودش
که مانا رحم بر حالم نمایے | که چندی سوی خانه من بیایی
که دیوی در جواب انطور فرمود | گر آیم من در انجا زود تر زود
همه اسباب و دولت کل غله ها | چه از خوردن چه از پوشیدنی ها
شوند آن در عدم چون من در انجا | بیایم خوار تر گردی از انجا
وگرنه من در انجا شاد هستم | که از بند جهان آزاد هستم
نموده عرض اتا باز در حال | منم راضی بر آن بر خیز فی الحال

سوز خانه این بنده سازی / همین ام آرزو لیش جلد سازی
چو کردش عجز و زاری بیش تر بیش / بگفتش رو میان خانه خویش
که جای تنگ نبا درخور من / نگنجد دیگری با کلبه جر من
که جای تنگ باید ساخت کردن / نگنجد در میان دیگر بجر من
چو بشنید اتما ~~بیرون~~ درخانه آمد / درستی کار کرده باز آمد
بزاری و عجز برداشت آن گنج / بسوی خانه رفتند آن قدم سنج
میان جایگاه بنشست مقبل / مکانی دید یک کس رفت خوشدل
در انجا بود تنها شام و اصبا / بجو دهیان گشته جاده پیما
اگر از بهر درشن آمدی کس / پس از درشن زدر رفتی بواپس
که گاهی شیر گاوان نوش کردی / دگرنه بلکه آن فرموش کردی
که اتما رام کرد هر روز درشن / بسته وقت می شدی از نور روشن
دلش چون گلشن شگفته بودش / ز توصیف و ز مدح می ستودش
چون که شش ماه زین طرح درختم شد / حال خانه آتما برگشته شد
دولت و اقبال روگردان شدش / هم ز خوردن هم ز پوشیدن شدش
آن زراعت آنچه بد برباد شد / دشمنان از حال او دلشاد شد
همچو شاخ سبز بی برگ و نوا / کل اطفالش برهنه از فرق و پا
آتما لنگوته خود را می نمود / همه دان سرا پا برهنه آن که بود
گفت

گفت یک روزش ماتا که ای غریب / روز اول درگفتمت تا عنقریب
از قدوم من فلاگت آیدت / سختی و خواری بمبرت آیدت
هیچ نشنیدی و اتما باز گفت / من رضامندیم دیوی پس بگفت
من روم تا وارهی از درد و غم / دولتت و اقبال باشد همقدم
باز گفت آن اتما این روزگار / هست فانی نیست کس را پایدار
دولت و اقبال من ابن نور ظهور / غیر او خواهان ندارم ای حضور
من رضامندم ز انوار ترا / هیچ سختی در نظر آید مرا رهنما
گفت دیوی با دا آبادت لتبا / با والشیر سوی خود بلی
گیتی است گیتی یا ورت باد / زمانه ماه و سال و چاکرت باد
پس از یک لحظه دیوی گفت اسرار / چهار روپیه بکن پیدا ز بازار
که اتما گفت در خانه ندارم / بجا هی میروم ور دست آرم
گفت ماتا چون که نقد آید بدست / روپیه شالی دو قسم آری بدست
نصفه بهر تخم نصفه جهت خوردنت / دو روپیه کرپاس آر بوشیدنت
روپیه چهارم نقد آر پیش من / کار خود کن با کسی [illegible] این سخن
رفت اتما شهر در جائی دوید / معرفت از سابقه بد چون رسید
پرسشش احوال کردندش که چون / این فلاگت بر تو گشته در فزون
اتما آن قصه نیاورده خیال / گفت از دو زبان سند این د

هست در دنیا فراز و هم نشیب — در بلندی خوش مشو غمگین ز شیب
چون بگردنده و بگردد روزگار — دل بدنیا در مبند ای نیک کار
مختصر بشنو از انجا آن چهار — یافته اسباب مقرر شد تیار
آمد و این کیفیت اظهار کرد — دیوبا ارشاد دادش کار کرد
گفت کرپاس است کرته ساز از ان — بهر طفلان بهر خود ای جان جان
آنچه شالی آن بصندوق ای فتور — دار دو انبار کرده دور دور
خوردن از یک انبار کردن بایدت — جنس دیگر وقتی درکار آیدت
رو به در نزد خود دارا ای جوان — آنچه گفتم عجلتا نیز ساز آن
آتما رفت و هر کس کرته ها — کرد از آن کرپاس کرپاس بد بجا
نی کمی لیکن فزودی داشتنش — خرج کرده شالی افزون می شدش
می شدی ترقی در آن انبار تر — صرف می شد لیکه شالی بهر خورد
چون فراغت شد ز خورد و در لباس — در فراغت شد دلش خوف و هراس
چونکه وقت قلبه رانی در رسید — گفت دلوی ای آتما وقتت رسید
قلبه رانی کن زراعت کار شو — خواب افلاس است برفت بیدار شو
گفت آتما قلبه ها و خرج ها — نیستم پس چون کنم این کار ها
دیولش فرمود اجرت ده بیار — قلبه از همسایه ها ای نیک کار
آتما گفتش که هر کس کار خویش — از صبا تا شام منگر ند بیش
پس چگونه قلبه در دست آیدم — غیر قلبه سخت درمانده شدم
دیولیش

دیولش فرمود گر روز این نشد — در شب آور مزد ده آن خوب شد
آتما رفت و ز همسایه و ز خویش — داد اجرت قلبه ها آورد پیش
کرد در شب قلبه رانی آن غریب — من چه گویم کار کرده شد عجیب
کل زمین از قلبه رانی شد تیار — مدلش یک پهر شب ای هوشیار
بعده هو آمد حضور دیوبا — کیفیت بر گفت از سر تا بپا
گفت دلوی تخم ریز اکنون بکن — تا شود جری محصل جلد کن
گفت شالی تخم چه سازم تخم ریز — گفت شالی نیست بود در ریز ریز
رفت زان پس آتما شالی بکاشت — بعد آن شالی فراوان جمع داشت
در خریفه چونکه شالی پخته شد — بیحد و ز اندازه بیرون جمع شد
از هزاران کار بر لکهه ها رسید — از ارض بر اوج الاسما در رسید
آنچه بد اول از ان صد درجه بیش — صد گذار و از هزارش بیش بیش
چون تسلی کرد آن افتاده را — کرد بر پا شد توانگر از عطا
بعده مهوش زور کرده نه از رضا — شد برون از خانه آن آتما
رفت از هنگام دلوی پس به لعل — بود یکیا ان پیش او زر و لعل
چونکه ظاهر شد در انجا دیوبا — بود انجا شاه صادق پیشوا
رند بود و خادمانش پس بودند — دیوبا دیدند و پرسانش شدند
شاه صادق بر کنار سندهه بود — در دگر سو دیوبا جا کرده بود
درمیان آب رونده تند بود — سرد بود و گرم از تندی نمود

شاه گفتش نام تو چه گفتا روپی ست   گفت چشم آمدن زرگشتی ست
گفت چشم زرچه باشد در نظر   ملکت یعنی در و لعل اعلا گهر
شاه گفتش رنگ این گر نه بگو   گفت سورٹ وان مرهٹو لبن بگو
شاه گفتش در چه خود وانما   گفت اول حال تو کن ظاهرا
شاه خیبانی نموده در نمود   صاحبی اندر لشان و قدر لبود
شش کهارش یک ازان شش شاه بود   گفت با دیوی ببین این درجه زود
دیو با در گفت او چیزی نگفت   پس نمود اندر نموده در نهفت
یک پرنده دیو با بید از آب   گرد بود از زر روان سیماب آب
بود اندر دیو با دو همقرین   با فر و با شان و شوکت آن و این
بود دیک دیوی که کس نشناخت او   دیگری این دان که کرد این گفتگو
شاه صادق بود انجا انتظار   ماجرا دیده لبی شد شرمسار
ها بجیان گفتند ای صادق ما لیست   قدر تو انجا بناشند لیس ما لیست
دور شو دور جلد تر ای پر غرور   ای غرورت کرده ما کل این قصور
شاه شرمنده خجل زان حال شد   دیوی انجا چندی مانده باز شد
واسکوره جای آخر شد مقام   با فراغت ماند انجا صبح و شام
بود اعمی در انجا پیر سال   گفت با دیوی تلطف کن بحال
دیده بکشایم ز لطف خاص تو   می شود این داستان شنیده ز تو
چون اعمی که مادر زاد بود   از عطای دیو با دیده کشود

گفت چاهی

گفت چاهی کند در انجا تا در آن   نور دیده میشود حاصل ازان
کند آن اعمی که چاهی دید نور   بلکه پیدا گشت جوانی در ظهور
پس مرتب کرده باغ انجا شده   تخم هر اقسام و گل ریزش شده
میوه از هر قسم و اقسام آمده   سر درخت و زیر با هم آمده
تا کنون هم زان گل و زان میوه ها   یا همین امرود انجا جا بجا
چاه انجا یادگاه خوب خوب   حاصل مطلب ازان حسن اسلوب
گر کسی زان غسل سازد مرده را   زنده جاوید گردد بی خطا
روزی صادق خادمان خویش را   کرد راهی دان دوازده ابدلا
گفت باید امتحان کردن ازو   آنچه ممکن نی شود گفتن با او
خادمان از گفت اوستاد آمدند   پر خروش و جوش چون شیر آمدند
چونکه انجا خادمان در آمدند   تاک انگوری بد انجا دست زدند
دست ها بر خوشه ها کردند آن   دست بسته شد چو خوشه انگور آن
گشت او بیزان همه چون خوشه ها   شور بسیاری در انجا شد بپا
گفت با دیوی کسی این حال را   دیوی آمد کل رها شد از بلا
گفت پس آن خادمان ما گرسنه ایم   خوردنی چیزی بده پس تشنه ایم
گفت بنشینید هرچه بایدت   خورد باید هرچه رغبت آیدت
دیگچه بود پس ازان کرده برون   هرچه آن در خواستندش شد برون
چونکه آنها سیر از خوردن شدند   هر کسی شرمنده حال خود شدند

کس نال و تنهاش واساختند

بعد آن رخصت طلب در خواستند / حال و احوالش زبان واساختند
شاه شرمنده ز حال خویش شد / از نمود کار خود دل ریش شد
چونکه شد مشهور عالم دیو باشد در ظهور / بهر ورزش خلق مشرف گشته از بس دور دور
نامی اشتان
نام نامی‌اش ازان پس نامور در ملکها / وان الک صاحب که شهره مشتهر در شهرها
شد دوازده بهم مقرر نذر آن عالی جناب / خواه سیر و خواه آنه روپیه اندر حساب
هر که در عقده بیفتد شد آن عقده شود / نذر چون مقرر نماید زود مخلص می شود
چون سدا اندیش برادر بود لا علمت که او / روز و شب در سیر و گردش همیمودی سو لبود
چونکه شد مشهور عالم نام نامی مشتهر / نیذرت باله هم بیاید بهر ورزش زود تر
بعد ورزش گفتگو شد از سدا انند ایچنین / مانده این ناخوانده در قوم مرا العجب ازین
گفت دیوی نیست ناخوانده که خوانده این شود / گفت بنویس ای عزیزا کیفیت هرچه آن بود
گرده قلم آن یاسمن در روشنائی از زکال / عرضی خود بر نوشته کیفیت از حسب حال

عرضی سدا انند راور سنگ دون

+ عرض حال سرگذشتم بشنوید / لا علاجم چاره ساز من شوید
بوده‌ام از غفلت در ایام شباب / روز و شب مشغول فکر خورد و خواب
هم زپای کار غافل هم ز سر / بوده‌ام از اصلی خبر سر بی خبر
لیک فضل عام تو شد خاص من / یافتم بار خدا لیش در زمین
قدر آن دولت بسی نشناختم / خود بد اور راستی کج باختم
مدتی بودم با لطاف کمال / بهره بیند از دولت قرب وصال
وای بر من جرم غفلت کرده‌ام / سر بسر تقصیر خدمت کرده‌ام
چون چنین جرمی ز من گشته ظهور / بر کنار افتاده‌ام از دریای نور

صد بیابان

صد بیابان دور ماندم زانجناب / خانه هجران شود یارب خراب
باز رویی از راه غفلت تافتم / بر در رحمت سراغی یافتم
رفت در پایی ور دلم خار طلب / دمبدم شد گرم بازار طلب
پی بسوی ره نه بردم چند گاه / دور ماندم زان در عالم پناه
تا که روزی خضر وقتم شد دوچار / او ز راه ظلمتم شد دست یار
چونکه پیمودم ز ره چندین قدم / ناگهان گشته سگ سنگی رهم
آن نه سگ هم سنگ گرگ و شیر بود / وحشتش از عالمی جان می ربود
سگ بیک لقمه وفاداری کند / این سگ از خوردن جفا کاری کند
این سگ درنده یاران الحذر / الحذر ای زیرکان کردم خبر
چون سگ بدخوی دامنگیر شد / پس بپای رفتنم زنجیر شد
زان کشاکش‌های آن سگ دمبدم / صد دلاسا کرده رفتم یک قدم
قلعه دیدم چو رفتم چند گام / بود در رفعت بسی عالی مقام
خواستم راه درون بیرون همی / تا بخلوت گاه او پی بردمی
جانب خود ناگهان دیدم دوان / از نگهبانان آن ده پهلوان
هر یکی دیدم عیار رو رهزنی / در ره سرداران شده آهرمنی
هر یکی در گمرهی غول شده / سد راه راه مقبول شده
ناگهانم جذبه آن خضر راه / از کشاکش‌های آنها ان شد پناه
جذبه توفیق چون شد دستیار / یافتم پس در ره آن قلعه بار

کوچه‌ای دیدم درون تاریک و تنگ … باد نتواند زدن در وی شلنگ
راه کوچه در حریم خاص بود … رهنمونش جذبهٔ اخلاص بود
می‌شدی اخلاص هرگاه رهبر … بر سر آن کوچه میکردم گذر
بر سر آن کوچه چون باد صبا … گاه گاهی یافتم بوی وفا
بر سر آن کوچه هستم خاکسار … تا ببینم نقش پای آن نگار
لیک ره در خلوت خاصم کجاست … گر نمایی راه آن خلوت بجاست
زان که از دل بندهٔ آن درگهم … جذبه فرمای همای خضر رهم
دیده‌ام من خود بسی رندان هما … لیک کمتر از مریدان تو اند
داشتم حد ادب چون در نظر … عرض حال خود نمودم سر بسر
دل اسیر افضل حق یار تو باد … در حریم خاص دل یار تو باد
مهربان همواره اهل دل بتو … کام دل بادا همه حاصل بتو
گوش کردم جمله شرح نامه‌ات … خوش بیان بادا زبان خامه‌ات
گر بصورت دوری از هجرم ملال … لیک در معنی بمن داری وصال
هیچ دوری نیست از ما تا بتو … در میان گر هست منزل ها بتو
نور من بنگر بهر جا جلوه گر … عوام در حیوان و خاصه در بشر
نور پاکم در گرفت آفاق را … لیک داند هر که شد مشتاق ما
رتبهٔ مشتاق ما والاتر است … هر که شد مشتاق ما نیک اختر است
نور من تابنده از ماه و خور است … نور من رخشنده از هر گوهر است

درحقیقت

درحقیقت گشته از ما نامور … اسم و جسم و رنگ و روی و هر بشر
در حریم نیست بار خودپرست … وصل ما با بد کسی کر خودپرست
هستی خودبین بود بار گران … خودپرستی هست آزار گران
شیوهٔ مردان ره نبود خودی … از خودی بگذر بما واصل شدی
بی نشان آمد نشان بی نشان … سر نهٔ بر آستان بی خودان
بیخودان هستند والا دستگاه … شاه وقت و صاحب تاج و کلاه
بیخودان خود محو ذات مطلق اند … بیخودان خود مظهر خاص حق اند
خودفروشی باب این بازار نیست … خودفروشان را درینجا بار نیست
باش قربان بخشش شهر بیخودی … آشنا بی بر و بحر بیخودی
بسکه از تاثیر الفت های ما … در دلت اسرار عرفان کرده جا
واقف خود از رموز محض وصل … فرع بی می بری زان سوی اصل
درحقیقت هر چه گفتم ای رفیق … یاد دادن بود از شرط طریق
تا بود دار القرار کاینات … تا بود دایم مدار شش جهات
باش از الطاف ما ای جان جان … کامرانی این جهان و آن جهان
از سر انند دعاگوی قدیم … کوس بر درگاه اخلاصت مقیم
صد دعا بادا بر احوالت شمول … زانکه میباشد دعای او قبول
بعد هو آن بگوئی دعای چنین در کار کرد … هیچ کس ناخوانده از در ما نباشد در نظر
آنکه زان از قوم در مقبل بود بی شک ورا … هر که دختر باشد از در ما خر البیش دان ورا
نیشب بالم بعد هو عزم رفتن دلی شده … بهر رخصت نزد دلوی آمده
دلولیش تقریر کرده این چنین … در همین سالم مرا رفتن ازین

الهنا

دار در وار [redacted] کردم خبر — چندی اینجا ماندم وس زم گدر
بندت گفتش درشن آخر من — داد باید به بود ای جان من
دلو با گفتش چه کردی این سوال — میکنیم قولت درست ای خوشخصال
رفت پدت دلی اندر ماند دیر — دلو با در واسکوره جای گیر
کرشنه پنج از ماک چون شد نقهمی — دان که از ماگ آن روز نقهمی
کرد تقریر اینچنین امروز من — سوی بیکنته روم ازین وطن
بعد من این جسم من باید کنید — غسل داده جامه و چادر سفید
تخته باید که باشد آن وسیع — می نهیدم اندر آن تخته رفیع
چادرم بالای آن افکنده پس — می برندم زین مکان بیرون سپس
باید آن تخته بدانگونه نهاد — چادرش هم آن طرح باید نهاد
دست اندازی بچادر نی کسی — نی کند او خوف خور باشد بسی
تخته را برداشت کرده زین مکان — برده انجا میکنید از بدم چنان
تاکه تعزیش نی شود جسم مرا — پس بیایید ختن کار ای الا
برح ناری کرده خاک جسم من — نام من تا دیر ماند در زمین
گر کسی بیمار باشد مبتلا — از غم دنیای دون اندر بلا
نذر من مقرر که باشد شیر و برنج — میکنید ملدی خلاص آن ز رنج
این بگفت و کرد پرواز از زمین — نور بر آسمان شد و تیره زمین
آنچه دلوی گفته بود آن کرده شد — یک سر مو کمتر و زاید نه شد
خاک با خاک آب با آب شد قرین — باد با باد نار با آتش ببین

آتما با آتما

آتما با آتما ملحق شده — نور با نوری خدا الحق شده
ختم شد اکنون بشنو قصه دگر — باله پندت کرده بود دهلی گذر
روز هفتمی ماه ماگ [redacted] چون شد پدید — باله پندت رفت دربار این شنید
دیوپی در دیره ام وارد شده — زود آمد مشرف از درشن شده
گفت دلوی رفتم امروز هست — گشتم اصبار رفته ام درشن لیشبت
کرد تسکین و تسلی هاش بس — غیر دهیان گفتش بناشی مکنیش
این بگفت و گشت طیران از نظر — شد خفی بیکنته در کرده گذر
تیرگی در چشم بندت آنچنان — شد نهان رش لیل تیره تر از آن
مدتی در سوگ بود و بعد از آن — شد شکیبا از غم و از داد جان
چیست چاره غیر صبر ای هوشیار — در میان خانه نا یابد ابه
گر کسی ماندی درینجا مستقیم — دیگر [redacted] ای از غم شدی جانش دو نیم
هر کسی را رفتن آمد زین مقام — شاه باشد گر گدا و خاص و عام
همچو برگ شجره در هنگام خود — افتادن دان هر نیک و به بد
مال و دولت زن و فرزند و عیال — هیچ کس همره نیاید در زوال
آنچه از دست خودت دادی ز دست — گرسنه را سیر کردی زان گشت
دیگر آن از دهیان ایشر هر زمان — ورد سازی لهمه هر زمان

ملجمه لهجه

آن وجای درو دنیا می بود / نکهت عقبی از غنچه حاصل شود

ولش

ساز دهیان و غیر آن هرگز مکن / خار زارت میشود زان یار بن

هر زمان میگویمت این گفتگو / ای دلا این دان تمامی آرزو

ورد کن از دهیان با صبا و شام / لیش روز و روکرش اتیشر رام رام

واسکوره جای آخر بود انجا شد مقام / فیض از ان درگاه باشد بهر خاص و بهر عام

هر که ورت آن هفتی دارد لبامقبل شود / کامیاب در جهان و فیض ها یاب دل شود

سلسله ورت آن هر روز افزون میشود / آشنای آشنایان ورت گذاره میشود

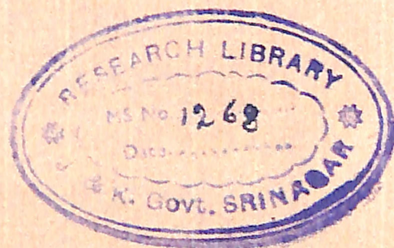
هر که دختر میدهد حالی رو رها سوبرش / ورت نگهدارد و فرزندان او مدلارمش

زین سبب این ورت شد در طولها و در طویل / هست این ورت فیض بخش و فیض ده اندر دلیل

یا الک صاحب بخشا ر سر آر نا توان / درد مند و لاغر و لاچار بس اندر جهان

گلشن امید سر سبزش کنی از فیض خویش / روی اسود موی ابیض عاصی اندر جهان

ختم شد





نوروزنامه

نقلست از متقدمین که نوروز هدایت عالم افروز از دور بوذر جمهر در زمان نوشیروان عادل که اول نوروز عالم است دوم غره محرم هم نوشته اند جمیع حکیمان و ندیمان و طبیبان و جوگیان و مهندسان و توریت خوانان و تعبیر گویان و قانون دانان و شاعران و جادوگران و منجمان بحر و بر را نوشیروان جمع کرده و فرمود که برای من از علم حکمت کتابی تصنیف کنید که کیفیت تمام سال از سعد و نحس و خیر و شر معلوم شود ایشان جمع شده تامل بسیار کرده علم حکمت دیده رساله جمع کردند که آغاز نوروز عالم افروز درمیان هفته کدام روز باشد معلوم شود که خاصیت آن روز در سال چگونه بود هرچه خیال افتاد - احوال مردمان و چارپایان و میوه و نرخ غله و باران رحمت الهی و زحمت مردمان و پرندگان و چارپایان و شتران و درختان و کیفیت تمام خلقت از سعد و نحس درمیان هفت نجوم که تعلق بهفت اختر سیاره دارد نوشته اند از برای نفع سایر انام که در آخر زمان بلاها و فتنه ها و قحط ها و علت ها پیدا خواهند شد حکیمان محض از برای نفع سایر مردمان خیر کرده اند تا فایده گیرند و در مانده نشوند می باید که این رساله را پیش خود داشته باشند تا جمعیت سال آینده بدانند - و والله اعلم بالصواب - حکیم محمد گوید اگر خواهی که جمعیت تمام عالم را بشناسی بنگر که تا نوروز عالم افروز کدام روز باشد اگر نوروز عالم افروز روز یکشنبه باشد که تعلق به شمس است آن سال مبارک است - و در آن سال قحط نباشد سلطان آن سال حضرت نیر اعظم یعنی خورشید است خانه آن اسد است کار سلطان قوی شود و ملک مملکت زاییده باشد یاران وفادار گردند - غله ارزان باشد - بار درختان نیک گردد - پرندگان چارپایان

ودوان را خطر نباشد - و پنبه کم گردد واما پاکیزه باشد سر چارپایان زیاده
باشد بازرگانان را خطر نباشد باد مخالف نوزد گندم خوب شود و خربوزه بسیار
گردد مهتران روی زمین آرمیده شوند زنان را درد پستان باشد کنجد و انار
بسیار گردد کودکان را بیماری بسیار باشد باد سخت خیزد و آتش بسیار گردد و
گاه چارپایان بامراد شود - آفتاب گرفته شود و زمستان ضعیف شود والله اعلم
بالصواب — اگر نوروز یوم دوشنبه باشد سلطان آن سال قمر باشد خانه او
سرطان است اندر آن سال کار سلطان ضعیف بود باران رحمت بسیار شود اما مهتران
روی زمین کم گردند نرخ غله میانه باشد جانب مغرب فتنه شود اما مردم ضعیف بامداد
شوند و در راه امن باشد بازرگانان آسوده باشند تولد فرزندان بسیار گردد کار دنیا
داران میانه باشد زراعت بسیار خوب شود باد سخت خیزد که درختان بشکنند و آتش
بسیار خیزد و بیماری با ضرر گردد و گاه خوب شود گاوان و گوسفندان بسیار شود ماه
گرفته — اگر نوروز یوم سه شنبه باشد سلطان آن سال بهرام یعنی مریخ بود خانه او
حمل است در آن سال قحط باشد و در راه امن نباشد سوداگران را سود نباشد باران
بیوقت بارد کشتکار تباه شود رعیت ویران گردد امیران باهمدیگر جنگ کنند
افزایش چارپایان کم گردد کنجد و پنبه و نیشکر گران شود خدمتگاران و فرزندان
از خداوند خود بیرون آیند آب مینی کم گردد و عدل نباشد امیران بیجان گردند و
خلق هلاک شوند یکجا از مشرق یکجا از مغرب فروتر آیند و آتش صعب
شود باد مخالف خیزد و درختان را بشکند آفتاب و مهتاب در یکماه گرفته شود ملخ
آید و زلزله شود و ملخ را برکت نباشد باران بیوقت بارد و زراعت تباه شود و میوه
خوب نگردد - والله اعلم بالصواب — اگر نوروز یوم چهارشنبه باشد سلطان آن سال عطارد
شود

شود خانه او در جوزا است در آن سال فتنه ها شود و در زمین هندوستان ملکی نباشد
باران بیوقت بارد و کارهای سلطان تلف باشد و کارهای دنیاداران پالسته باشد
کنجد و پنبه و گندم و نیشکر گران شود مرغان و ددان از بیماری خوف رسد و چنین چارپایان
بسیار گردد اما انسان را خطر باشد و غله عزیز باشد خلق پراگنده گردد و در راهها امن باشد
سوداگران را زیان رسد و ماهیان گرفته شود و هیچ آید امیران بهتر تا با خود را در آویزند
انگور و خربوزه خوب شود اما بسیار نگردد و ملک مملکت تحویل کند تا باد تند شیر چارپایان کم شود
و هر بار آتش خیزد و بیماری و موت کودکان باشد والله اعلم بالصواب اگر نوروز عالم
یوم پنجشنبه باشد سلطان آن سال مشتری است خانه او دلو و حوت بود نرخهای غله فراخ
باشد باران بسیار و در زمین فتنه باشد سلطان اقامت بزیری نبود کارها همه تنگ باشد
نیو نگران مبارک باشد در دلستان نرمان باشند همه جانوران خوب باشند و نشاط بسیار گردد
کشت کارها نیک گردد و غله جنسی ارزان باشد و شیر چارپایان بسیار شود کشتکار افزون
گردد میوه های انگور خربوزه خوب شود سوداگرانرا سود رسد در نواها امن باشد ددان و
چارپایان را خطره نباشد و کودکانرا بیماری رسد و آخر زمستان سرما باشد خوف آتش
ندارد باد سخت ورزد با ضرر بود والله اعلم بالصواب اگر نوروز یوم جمعه باشد سلطان
آن سال زهره خانه او میزان بود در آن سال غله فراخ باشد گندم وافر گردد کار سلطان
قوی و ضعیف گردد مردمان را آزارها دردها و فسادها آشکار شود در زمستان و رنجورها
اظهار گردد و همه خبر خوب باشد و کشتکارها میانه شود در زمستان سرما گردد باران آخر بهار
آید گندم نیک شود سر بسر بسیار چارپایان را خطر کم گردد باد ناموافق خیزد آتش بسیار گردد
کارهای مردم میانه باشد سوداگرانرا کار میانه باشد و بیماری گران باشد والله اعلم بالصواب
اگر نوروز یوم شنبه باشد سلطان آن سال زحل بود خانه او جدی و دلو باشد در آن سال فتنه بسیار گردد



ملوکان با یکدیگر جنگ کنند رعیت خراب گردد بازرگانرا سود نباشد چارپایان را خطر باشد
پرندگانرا خوب نباشد و بسیار موت چارپایان باشد موت دنیاداران گردد و تنگی
سال باشد قحط گردد آفتاب و مهتاب گرفته شود و زلزله ارض و زمین را بلیع گردد
ایاطاین رساله بوزرجمهر وغیره حکیمان در مجلس نوشیروان جمع گشته عادل بالعلم
حکمت تصنیف کرده گذرانیده اند هرکه با خود نگهدارد از سعد و نحس الهی خبر یابد
نفع بسیار بیند واللّٰه اعلم بالصواب تمام شد

زلزل نامه

روز شنبه اگر زمین جنبد
نیز اندوه و غم بغیر شمار
لیک سالی است در آخر
خیزد از رنج کودکان گله
گر سه شنبه رسد زلزله آن
داند این سر که از حکیمان گشت
حمل بر وی جو بر زنان باشند
مرگ شاهان بود بسا احمد
گر زمین روز جمعه می جنبد

پس بترکان رسد عزا بد
گر بجنبد بروز یکشنبه
اندر آن سال غم دال درم
هم از مرگ پادشاهان نیز
باد و باران بود به جهان
چارشنبه چو این جنبش حال است
حمل شان زاب لب باشند
حمل است از اجل نصیب شان
بر سلاطین مرض بلا گردد

بر جهودان رسد بلا بسیار
رنج بیماری است بر که و مه
گر دوشنبه رسد زلزله
باشند اهل آن ابهوش تمیز
نیز نقصان چارپایان است
نبق را پس بلا در آن سال است
پنجشنبه اگر زمین جنبد
پس چنین گفته اند دانایان
مرگ بر کودکان قرین گردد

امروز [illegible] عجمی [illegible] گردد

بو چمن یادون حسن بیجان   قره چشم ابروان دیوانه

بلبل سنبل فنادر حسن دیوانه   پرده‌لی طلعتی پرتوی

بر بیر فرشتی دور اکنیه خود دیوا   ... چشم ابروان دیوانه

قس ... دان ... قره لعلی   دیه تبریزده جانان یار

شمع تبریزده قس دیره لعلی   دنیا تبریزده کال ک

دزال یاره سند دیره لعلی   دیه تبریزده جانان یار

دوره چهار جان اگه لعلی   تبریزده لالی کس ابرزال

جشت لالوکس سیره لعلی   دیه تبریزده جانان یار

3.5

نمبر علاقه　　نام موضع یا دیه

اقسام

عورت

ذات . قوم یا نسل

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS
MANUS DATA

Record No.

Organization Individual

Name of the Institution: Oriental Research Library University Campus, Hazaratbal, Srinagar.

Communication Address: Department of Libraries and Research Municipal Complex, Karanagar, Srinagar.

Personal Collection

Title of the Text

Other Title

Author

Bundle No: .... Acc. No. Manuscript No. ....

Commentary

No. of Folios ....12.............. Pages ....24..........................

Size of Mss.

Commentator

Material: Paper palm leaf birch-bark cloth leather others

Missing portion

Language

Illustrations

Script

Complete Incomplete

Condition: Good bad brittle worm eaten Fungus Stuck

Date of Manuscript

Source of Catalogue: Descriptive Hand list Alphabetical Index card

Remarks

Colour of Manuscripts

Remarks